

چکیده

جنبشهای اسلام‌گرا در دو دهه گذشته تبدیل به یکی از مهمترین بازیگران سیاسی در منطقه خاورمیانه شده‌اند. هر چند پیشینه فعالیت‌های آنان محدود به سالهای اخیر نیست. تحولات مهم منطقه و جهان در این سالها سبب شده است که سنگینی حضور آنان بیش از پیش احساس شود و هر دولتی به تناسب منافع و ارزشهای خود در قبال آنان به گونه‌ای خاص موضع‌گیری کند. در بخش نخست مقاله، که در شماره قبل چاپ شد، خیزش اسلام‌گرایی در کشور مصر به تفصیل توضیح داده شد و رابطه دولت مصر و جنبشهای اسلام‌گرای آن کشور مورد بررسی قرار گرفت. در قسمت دوم مقاله، که در پی می‌آید، حضور اسلام‌گرایان مصری در افغانستان برای جهاد علیه نیروهای شوروی سابق و شکل‌گیری پدیده «افغان عرب» مورد توجه قرار گرفته است. بر این اساس، فعالیت‌های سازمان‌های الجهاد و القاعدة در افغانستان، روابط نزدیک رهبران آنان، اقدامات ضد غربی این دو سازمان و نیز نحوه ارتباطشان با جنبش طالبان بیان شده است. در خلال این توضیحات، اشاره‌ای هم به مبانی و مبادی فکری این دو گروه و فتوای‌های رهبران آنان علیه منافع کشورهای غربی شده است. قابل ذکر است که اصل مقاله طی پنج قسمت در روزنامه الحیاء (۱۷ اکتبر تا ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱) چاپ شده است.

* پژوهشگر مسایل جنبشهای اسلامی در جهان عرب

** کارشناس ارشد و مترجم مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال نهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۱، صص ۱۴۴-۱۱۱.

اختلاف میان رهبران «الجهاد» و «الجماعة الاسلامیه» و جنگ در افغانستان

در نیمه نخست دهه هشتاد، اخوان به فعالیتهای امدادی خود در پیشاور ادامه می داد و رهبران الجهاد و الجماعة الاسلامیه در زندان دوره محکومیت خود را سپری می کردند. در این سالها بود که اختلاف میان رهبران این دو گروه موجب شکسته شدن ائتلاف الجهاد و الجماعة الاسلامیه شد. رهبران گروه الجهاد نسبت به عملیات اسیوط که منجر به قتل دهها تن از اعضای گروه الجماعة و پلیس مصر، یک روز پس از ترور سادات، شد معترض بودند. آنان معتقد بودند که این عملیات به دور از هدفها و آمال الجماعة الاسلامیه بوده است و آن را عملیاتی وحشیانه برای قتل نیروهای مسلح پلیس تلقی کردند. دکتر عمر عبدالرحمن از عناصر الجماعة که در عملیات اسیوط شرکت داشتند خواست به عنوان کفاره گناه خود ۶۰ روز روزه بگیرند. این بحثها برای مدتی در داخل زندان ادامه یافت و مقابله رهبران الجهاد با رهبران الجماعة را که از این عملیات حمایت می کردند در پی داشت. موضع گیری عبدالرحمن و دستور او به روزه گرفتن از شدت این تنش کاست، اما آثار این اختلاف باقی ماند به ویژه اینکه رهبران الجهاد عقیده داشتند که عملیات اسیوط در مورد نحوه تفکر الجماعة الاسلامیه سؤال برانگیز بوده است.

در عین حال اختلاف جدیدتری نیز میان آنان بروز کرد و آن، اعتراض برخی از این رهبران به صحت موضوع رهبری شیخ عبدالرحمن نایینا بر سازمان بود. این تشکیک را عصام القمری و ایمن الظواهری به طور جدی مطرح کردند. البته الظواهری معتقد بود که این اعتراض باید در خفا و به شکل مسالمت آمیز تعقیب شود، ولی القمری در بیان مخالفت خود جدی بود و با اصرار بر موضع خود هرگونه گفتگو در این باره را رد می کرد. عبود الزمر هم در این باره موضع ملایمی داشت. در حال، واقعیت اینکه گروه القمری و الظواهری که به فعالیت کاملاً محرمانه اعتقاد داشتند و در رویدادهای سال ۱۹۸۱ شرکت نداشتند به همراه دیگر اعضای این گروه از رهبری عبدالرحمن تا هنگام زندان چیزی نمی دانستند، از این رو غافل گیر شدند و بلافاصله با این امر به مخالفت برخاستند و گفتند که اصول شرعی در مورد امامت و رهبری عالی ایجاب می کند که رهبر عالی از سلامتی حواس پنج گانه برخوردار باشد؛

ضمن اینکه برخورداری این گروه از یک شاخه نظامی می‌طلبد که رهبری این سازمان شایستگی اداره عملیات نظامی و انتخاب مجریان عملیات و پی‌گیری امور را داشته باشد.

البته به نظر می‌رسد که رهبران الجهاد به این علت با رهبری عالی عبدالرحمن موافقت کرده بودند که او را فقط فقیه در امور شرعی و افتا می‌دانستند و معتقد بودند که او می‌تواند مرجع بیان احکام شرعی باشد و گر نه در عمل محمد عبدالسلام فرج ریس مجلس مشورتی و رهبر واقعی سازمان الجهاد بود. در هنگامه بحثهای درون زندان تأکید شد که علت انتخاب عبدالرحمن به رهبری این تشکیلات این بوده است که اعضای این سازمان او را یک عالم دانشگاه الازهر و پیرمرد و برخوردار از جایگاه اجتماعی می‌دانستند. بنابراین حضور او موجب می‌شود دیگران به این سازمان به دیده احترام بنگرند، زیرا یک عالم رهبری آن را دارد و نه تعدادی طلبه. همچنین تعامل داخل زندان نشان داد که میان عبدالرحمن و عناصر گروه الجماعه الاسلامیه اعتماد وجود دارد، اما چنین اعتمادی میان عبدالرحمن و عناصر الجهاد برقرار نشد و نیز پوشیده نیست که عناصر الجماعه الاسلامیه این احساس را داشتند که کناره‌گیری عبدالرحمن موجب می‌شود آنان برگه مهمی که موجب برتریشان در مجلس مشورتی تشکیلات شده است را از دست بدهند. همه این عوامل و شرایط زندان موجب تقسیم و تجزیه اسمی دو سازمان در سال ۱۹۸۳ به دو گروه «جماعه الجهاد» و «الجماعه الاسلامیه» شد. در سال ۱۹۸۴ شمار زیادی از اعضای دو گروه از زندان آزاد شدند و هر یک از این گروهها بلافاصله اندیشه‌ها و برنامه‌ها و خط مشی‌های خود را اعلام کردند.

الجماعه الاسلامیه، منهاج العمل الاسلامی (شیوه اقدام اسلامی) را چاپ و منتشر کرد که ناظر بر خط مشی و اصول این گروه بود. سه تن از رهبران این گروه یعنی ناجح ابراهیم، عاصم عبدالماجد و عصام درباله این متن را در داخل زندان تنظیم کرده بودند. گروه الجهاد هم منهاج الحر کی لجماعه الجهاد (شیوه فعالیت الجهاد) را به دست عبود الزمر و با همکاری یک فلسطینی به نام عصام مطیر منتشر کرد. عصام مطیر پس از خروج از زندان با همکاری مجدی سالم وظیفه پی‌گیری فعالیت‌های گروه عبود الزمر را به عهده گرفت. در عین حال الظواهری کوشید گروه پراکنده خود را جمع و با گروه الزمر هماهنگ کند.

رهبران الجهاد، مسجد نور در منطقه عباسیه را مرکز فعالیت خود قرار دادند و موفق شدند اعضای جدیدی نیز جذب کنند. گروه الجماعة الاسلامیه هم کوشید نفوذ خود را در استانهای ساحلی و قاهره گسترش دهد، به ویژه پس از آنکه از بسط نفوذ خود در منطقه مصر علیا محروم شد. این گروه محمد شوقی الاسلامبولی را وادار به اقامت در محله عین الشمس قاهره کرد، او هم مسجد آدم را پایگاه فعالیتهای خود ساخت و موفق شد شمار بسیاری را جذب کند. الاسلامبولی همچنین فعالیت خود را متوجه دانشگاهها کرد و حضور دکتر عمر عبدالرحمن در کنفرانسهای دانشگاهی، حمایت از الجماعة الاسلامیه و جذب اعضای جدیدی برای این گروه را به ارمان آورد. بدین صورت این گروه توانست در چند منطقه به ویژه در امبابه، عین الشمس و مناطق دیگر ساحلی گسترش یابد. خروج عصام مطیر از مصر بر جنبش الجهاد اثر منفی گذاشت و این گروه از سفر الطواهری به همراه شماری از رهبران الجهاد چون عادل السید عبدالقدوس و احمد سلامه میروک به پیشاور تأثیر بیشتری پذیرفت. با وجود این، هماهنگی میان الطواهری و عبود الزمر حتی پس از سفر نخست به پیشاور ادامه یافت تا اینکه دو گروه الطواهری و الزمر در سال ۱۹۹۰ کاملاً در هم ادغام شدند و توافق کردند که الطواهری رهبر الجهاد و الزمر رهبر معنوی و سمبل آن باشد.

در سال ۱۹۹۱ گروه الجهاد در بیانیه‌ای به قلم الزمر از همه گروههای مذهبی که عقیده صحیح دارند و در رأس آنان الجهاد و الجماعة الاسلامیه و گروه اخوان المسلمین، دعوت کرد در هم ادغام شوند و تأسیس مجلس مشورتی عام را پیشنهاد کرد تا ناظر بر فعالیت این گروهها باشد. هر چند گروههایی که از نظر اعتقادی با گروههای مذهبی موجود در تضاد بودند و به طور مشخص گروه «التکفیر و الهجره» و «الشوقیین» خارج از این فراخوانی باقی ماندند، در عمل ابتکار الزمر شکست خورد و با پاسخ مثبت همراه نشد. پس از این، گروه «الجهاد» ضرورت اقدام علنی و مردمی و رسانه‌ای به موازات اقدام نظامی را عنوان و موافقت کرد که اقدامات مخفیانه و علنی به طور کامل مجزا از هم انجام گیرد. هر گروهی موظف شد اعضا و کادرهای خود را حفظ کند و پایگاه هر گروه به صورت مجزا باشد، اما الزمر یک جانبه تصمیم گرفت رهبری دکتر عبدالرحمن را بپذیرد بنابراین، به مجلس مشورتی

الجماعة الاسلاميه بازگشت و صفوف الجهاد را ترک کرد. الظواهری وقتی به پیشاور رفت، از آنجا که در سال ۱۹۸۰ چند ماه در این شهر اقامت گزیده بود، خیلی زود با اسامه بن لادن روابط دوستانه برقرار کرد و دوطرف توافق کردند که فعالیت سازمانشان مستقل از هم و بدین گونه باشد که سازمان القاعده همه عناصر از ملیتهای مختلف عرب را که به هیچ سازمانی وابستگی ندارند جذب کند، ولی گروه الجهاد تنها محدود به مصری ها باشد. تا ابتدای سال ۱۹۹۰ گروههای رادیکال فعالیت چندان چشمگیری در درون مصر نداشتند، مگر برخی برخوردهای محدود و فردی عناصر الجهاد؛ به طور مثال، در سال ۱۹۸۶ چند سالن تئاتر آتش زده شد و یا ترور دو وزیر کشور سابق مصر؛ یعنی، نبوی اسماعیل و حسن ابوباشا و همچنین یک روزنامه نگار به نام مکرم محمد احمد توسط نیروهای سازمان «الناجون من النار» (نجات یافتگان از آتش) که افکاری شبیه افکار و اصول گروه التکفیر و الهجره داشتند.

فعالیت گروههای رادیکال پیش از پایان سال ۱۹۹۰ در پی کشته شدن دکتر علاء محیی الدین، سخنگوی جماعه الاسلامیه، به شدت افزایش یافت. دکتر علاء محیی الدین توسط افرادی ناشناس به هنگامی که در یکی از خیابانهای منطقه دانشجویی در محله الهرم قدم می زد ترور شد. سازمان الجماعة الاسلامیه دستگاه امنیتی مصر را عامل این ترور دانست و تصمیم گرفت ژنرال عبدالخلیم موسی، وزیر کشور وقت مصر، را ترور کند. عناصر این سازمان در اکتبر همان سال در منطقه گاردن سیتی و در برابر هتل سمیرامیس به کمین نشستند، اما کاروان طعمه خود را اشتباه و کاروان دکتر رفعت محجوب، رئیس مجلس خلق را هدف گرفتند و او را به قتل رساندند. پس از این ترور بود که برای نخستین بار معلوم شد که برخی از متهمان در افغانستان آموزش دیده اند. پس از این حادثه درگیری پلیس مصر و گروههای رادیکال افزایش یافت و درگیریهای پراکنده ای میان دوطرف در چنداستان این کشور روی داد که مشهورترین آنان درگیری نیروهای امنیتی با «جماعه الشوقین» در دو استان فیوم و بنی سویف بود.

در سال ۱۹۹۲ دایره خوشونت توسعه یافت و شهرهای مصر علیا را دربر گرفت. در این زمان نخستین اقدام شرورانه در روستای صنبو از توابع شهر دیروط در استان اسیوط روی داد و

اعضای جماعه الاسلامیه ۱۳ مسیحی را به قتل رساندند. آنان همچنین در دیگر استانهای مصر علیا پراکنده شده و افسران و سربازان را در خیابانها به قتل می‌رساندند. نیروهای پلیس هم در همه منطقه‌ها بسیج شدند و کمتر روزی بود که خبر قتل یک افسر یا سرباز و یا افرادی از گروههای اسلامی منتشر نمی‌شد. با انتقال این فعالیتها به شهر قاهره وضعیت خطرناکتر شد و انفجارهای بزرگی در این شهر روی داد و فرج فوده [نویسنده] ترور شد. ترور افسران پلیس و جهانگردان و توطئه ترور صفوت الشریف، وزیر تبلیغات مصر، در نیمه دوم سال ۱۹۹۳ از جمله دیگر حوادث در این شهر است.

نکته جالب توجه در این حملات آن بود که همه آنان توسط اعضای جماعه الاسلامیه انجام گرفت و همین امر پرسشهایی را در مورد علت غیبت سازمان الجهاد در این حملات مطرح کرد تا اینکه ژنرال حسن الفی، وزیر کشور مصر، و دکتر عاطف صدقی، نخست‌وزیر این کشور، در نیمه سال ۱۹۹۳ ترور شدند. پیش از این تاریخ و به طور مشخص در ماه ژوئیه همان سال دستگاه امنیتی مصر ۸۰۰ نفر از اعضای گروه الجهاد را در شهر قاهره و بخشهای ساحلی این کشور دستگیر کرده بود. آنان به دادگاه نظامی تحویل داده شدند و در این هنگام بود که مشخص شد در میان متهمان افرادی هستند که در افغانستان آموزش دیده اند. اینچنین بود که موضوع «افغان عرب» مطرح شد و معلوم شد طی دوره جهاد افغانستان بر ضد اشغالگران شوروی بسیاری از اسلام گراها که اغلب مصری بودند به شهر پیشاور رفته، در آنجا دوباره پایگاهها و تشکیلات سازمانی الجماعه الاسلامیه و جماعه الجهاد را برپا کرده اند. به گفته بنیادگراها حضور گسترده الجماعه الاسلامیه در پیشاور و سپس در افغانستان از سال ۱۹۸۷ و زمانی آغاز شد که محمد شوقی الاسلامبولی، علی عبدالفتاح و رفاعی طه سه تن از رهبران این سازمان وارد پیشاور شدند. یک سال بعد دکتر عمر عبدالرحمن به دیدار آنان رفت. در این سال بود که جماعه الاسلامیه نشریه المرابطون (پیش‌آهنگان) را در مه ۱۹۹۰ چاپ کرد که بیشتر نشریه‌ای فکری و به دور از تحلیلها و گزارشهای روزنامه‌ای بود. سرپرستی این نشریه را طلعت فؤاد قاسم به عهده داشت که بعدها به نام ابوظلال القاسمی شناخته می‌شد. در سفر دوم عمر عبدالرحمن در ماه ژوئن ۱۹۹۰ به پیشاور نشریه المرابطون با او مصاحبه کرد

که اختصاص به خاطرات زندان وی در مصر داشت. در آن دوره فعالیت الجماعة الاسلامیه بیشتر معطوف به جمع کردن نیرو بود و فعالیتهای جبهه ای بر فعالیتهای حزبی نخبگان رجحان داشت. او مهمانسرای را در پیشاور دایر کرد تا از عناصر سازمان که از مصر می آمدند پذیرایی کند. جامعه الاسلامیه در اواخر سال ۱۹۹۰ آموزش نیروهایش در اردوگاههای ویژه در داخل خاک افغانستان را آغاز کرد. یک جوان مصری به نام صهیب بر این امر نظارت داشت. این جوان در سال ۱۹۹۱ در منطقه بغلان و در جنگ با نیروهای شوروی به قتل رسید. در زمینه تبلیغاتی و رسانه ای، این گروه نوارهای ویدیویی فیلمهای اسلامبولی و بوسنی و هرزه گوین و انقلاب دوم الجزایر را تولید کرد و پس از پیروزی جبهه نجات الجزایر در انتخابات شهرداری ها در سال ۱۹۹۰ یک هیأت از مسئولان الجماعة الاسلامیه به سرپرستی محمد شوقی الاسلامبولی به این کشور رفت تا این پیروزی را به مسئولان جبهه نجات تبریک بگوید.

اما گروه الجهاد فعالیتهای بیشتری در داخل افغانستان داشت و شاید خروج زود هنگام الظواهری از مصر در سال ۱۹۸۵ و سفر او به شهر پیشاور که آنجا را مرکز خود کرد علت این امر باشد. همچنین روابط نزدیک الظواهری و بن لادن سرنوشته این دورا به هم پیوند زد و زمینه های گسترده تری پیش روی اعضای گروه الجهاد برای فعالیت در داخل خاک افغانستان ایجاد کرد. به اعتراف محکومان قضایای خشونت آمیز دادگاههای غیرنظامی و نظامی مصر شمار پایگاههای نظامی گروه الجهاد در پیشاور و افغانستان به مراتب بیشتر از پایگاههای جامعه الاسلامیه بوده است. در عین حال این اعتقاد وجود دارد که طی سالهای گذشته الظواهری آنچنان به بن لادن نزدیک بوده است که برخی تغییراتی را که در دیدگاههای بن لادن ایجاد شد متأثر از الظواهری است. هر چند سازمان القاعده که بن لادن آن را در افغانستان برای جذب بنیادگرایان عرب پایه گذاری کرد به صورت مستقل در کنار سایر سازمانهای عربی از جمله الجهاد در افغانستان باقی ماند، ولی افغانستان کوره ای بود که افغانهای عرب در آن آبدیده شدند و بازگشت بن لادن پس از جنگ خلیج فارس به افغانستان مقدمه ای شد برای همکاری تنگاتنگ میان او و الظواهری. هر چند که به اعتراف برخی از متهمان خشونت در مصر، در این هنگام بن لادن به خشونتهای مصر اعتراض داشت و آن را

پرهزینه و بی فایده می دانست. خروج بن لادن و الظواهری در سال ۱۹۹۳ از افغانستان به همراه دهها تن از یارانشان و سفر آنان به سودان سطح روابط تنگاتنگ میان این دو را نشان می دهد. الظواهری برای اجرای موفقیت آمیز عملیات بازگشت به افغانستان دستگاههای امنیتی چند کشور را فریب داد. او اعلام کرد که از دولت سوییس پناهندگی سیاسی گرفته است و توجه ها را معطوف به آن کشور کرد ولی در این هنگام او به همراه بن لادن در راه بازگشت به افغانستان بود و هنگامی که به همراه بن لادن در سال ۱۹۹۶ به افغانستان بازگشت باردیگر همان ترند را به کار گرفت و به جای سوییس اعلام کرد که به بلغارستان رسیده است. نقطه عطف اتحاد این دو در مبارزه علیه آمریکا در فوریه سال ۱۹۸۸ با امضای توافق نامه تأسیس «جبهه جهانی اسلامی جهاد با یهودیان و صلیبی ها» شکل گرفت. در بیانیه اعلام تأسیس این جبهه این فتوا درج شده است: «بر مسلمانان کشتن آمریکایی ها و غارت اموال آنان واجب است.»

سرگردانی و بدبختی... کشته شدن عزام... و آمادگی برای گرفتن انتقام

در شماره نخست نشریه مرابطون که الجماعة الاسلامیه در پیشاور منتشر کرد همسر عزام وقایع و علل ترور همسرش را که همچنان موضوع بحث است، چنین توضیح داد: «پنج دقیقه پس از خروج شوهر و فرزندانم از خانه صدای انفجار شدیدی را شنیدم. در دلم احساس کردم حادثه ای روی داده است. از آشپزخانه به اطاق آمدم، یک خانم مهمان و همسر پسر محمد در آنجا بودند. به آنان گفتم صدا را شنیدید؟ گفتند: چرا!! از من پرسیدند: فکر می کنی که انفجار در مسجد روی داده است؟ گفتم: فکر نمی کنم زیرا صدا دورتر از مسجد بود. به من گفتند: به خدا توکل کن. از اطاق خارج شدم اما نمی توانستم به آشپزخانه بروم، به اطاق دیگر رفتم که در آن گوشی تلفن بود، با دفتر خدمات تماس گرفتم گفتند: چیزی نمی دانند. تلفن را قطع کردم و با بیمارستان تماس گرفتم، از آنان پرسیدم: برای دکتر عبدالله عزام چه حادثه ای روی داده است؟ به من گفتند: او شهید شده است. گفتم: الحمد لله انالله و انا الیه راجعون. بار دیگر با دفتر خدمات تماس گرفتم و خواستم جزئیات حادثه را برای من توضیح دهند، به

من گفتند: شیخ در شرایط خطرناکی قرار دارد. به آنان گفتم: شیخ شهید شده است تنها می خواهم بدانم که انفجار در مسجد بوده است یا در خودروی او. پاسخ دادند: در خودروی وی بوده است. گفتم: الحمد لله پس سه پسر بزرگ من هم با پدرشان شهید شدند. بعد به (بابی) آرامگاه شهدا رفتم تا با عزیزانم خداحافظی کنم.»

جنگ افغانستان پایان یافت و رهبران جهادی رودرروی یکدیگر ایستادند و افغان های عرب به ناگزیر در برابر دو انتخاب تلخ قرار گرفتند، یا به گروهی از مجاهدان افغان پیوندند و در جنگهای داخلی به روی یکدیگر اسلحه بکشند یا اینکه این کشور را ترک کنند. اغلب راه حل دوم را انتخاب کردند و از افغانستان به پیشاور رفتند، اما در این هنگام بادها به سمت دیگری می وزید. دولت پاکستان از حضور افغان های عرب در خاک خود نگران بود به ویژه اینکه اعتراض مسئولان دیگر کشورها و در رأس آنان مصر شدت بیشتری گرفت. آنان هشدار می دادند که ممکن است پیشاور مرکز تروریست ها شود. اما آن دسته از افغان های عرب که ترجیح دادند در افغانستان بمانند تا اوضاع آرام شود به سه دسته تقسیم شدند: گروه کوچکی از آنان زیر چتر حمایت شاه مسعود و ربانی در کابل رفتند. دسته ای دیگر به پایگاههای حکمتیار پیوستند و در کنار او حتی برضد ربانی جنگیدند. این افراد به ربانی اعتراض داشتند که چرا کمونیست ها و شیعیان را در پیمان خود راه داده است. همچنین در پی جنگ ربانی با طالبان شمار بسیار اندکی از افغان های عرب در اردوگاه مسعود و ربانی باقی ماندند. در چنین شرایطی برخی از افغان های عرب به کارهای تجاری روی آوردند و یا در پایگاههای این فرمانده و آن فرمانده باقی ماندند. همچنین تهاجم به آنان که در پیشاور مقیم شده بودند موجب شد که تعدادی برای یافتن امکان زندگی و امنیت به افغانستان باز گردند. از این رواز صف بی طرفها و از پیشاور برگشته های یک گروه عربی پراکنده در افغانستان ایجاد شد که برخی از آنان به مجاهدان تاجیک و یا کشمیر و دیگران کمک می کردند.

بن لادن پس از خروج شوروی از افغانستان از این کشور خارج شد، اما دیگر رهبران افغان عرب چون الظواهری در افغانستان باقی ماندند. آنان که به کشورشان بازگشتند طبق دستور، حملات برنامه ریزی شده را اجرا می کردند، برخی از آنان دستگیر شدند و روزها،

هفته‌ها و ماه‌های بسیار سختی را پشت سر گذاشتند. در این باره اعترافات یکی از افغان‌های عرب و وجود دارد که توسط دولت مصر دستگیر شد و دوستانش در جریان موسوم به «بازگشتگان از افغانستان و سودان» به دادگاه‌های نظامی سپرده شدند. این متهم به نام زکریا احمد بشیر وقایع سال‌های جهاد و سختی را چنین توضیح می‌دهد: «پس از اینکه از دانشکده اقتصاد دانشگاه قاهره فارغ التحصیل شدم کار مناسبی نیافتم و به هیچ گروه و دسته‌ای وابستگی نداشتم هر چند که گروه‌های الجماعة الاسلامیه و الجهاد را می‌شناختم. من و دوستانم به نام احمد یاسین به این فکر افتادیم که در خارج کار پیدا کنیم. تصمیم گرفتیم به عربستان برویم و همانند بسیاری از مصری‌ها در آنجا کار بیابیم. با یاسین در سال ۱۹۹۱ با گذرنامه عمره و کاملاً قانونی از راه زمینی به این کشور سفر کردیم، در شهرهای مکه و جده شش روز به دنبال کار گشتیم اما موفق نشدیم. در این اثنا در مکه با فردی به نام جمیل الرحمن که یک افغانی بود برخورد کردیم. او در مسجد آموزش می‌داد و جوانان را به جهاد در افغانستان دعوت می‌کرد. گفته‌های او ما را مجاب کرد. همچنین با فردی به نام طاهر که نام مستعار او بود و یاسین با او آشنا بود برخورد کردیم. من به یاسین گفتم قصد سفر به افغانستان برای جهاد دارم. جمیل الرحمن وقتی از این موضوع مطلع شد گفت می‌تواند به ما کمک کند. او افزود افرادی را می‌شناسد که ویزای پاکستان را درست می‌کنند و به جوانان برای سفر به افغانستان کمک می‌نمایند. طاهر گذرنامه‌های ما را گرفت و ویزای سفر به افغانستان را برای ما آماده کرد. در این هنگام با فردی به نام ابوبکر عقیده آشنا شدیم که به احتمال نام مستعار او بود. ابوبکر به ما گفت وقتی به پاکستان رسیدید به خانه‌ای می‌روید که وظیفه افراد حاضر در آن استقبال از عرب‌هایی است که برای جهاد می‌آیند. آنان شما را به بیت الانصار می‌برند. به آنجا که رسیدید بگویید که وابسته به المرابطون هستید. ابوبکر به هریک از ما سیصد روپیه پاکستان معادل ۳۰ جنیه مصری داد. به یاد می‌آورم ما به پاکستان و به آن خانه رفتیم. آنجا فهمیدیم که مرابطون نام خانه دوم و وابسته به الجماعة الاسلامیه است. فردی به نام هشتم وده که به طبع نام مستعارش بود من و یاسین را از بیت الانصار به مرابطون برد. در آنجا با جوانانی روبه‌رو شدیم که همه مصری بودند. این خانه در منطقه‌ای از پاکستان به نام حیات آباد

قرار داشت اما پایگاههای وابسته به گروه الجهاد الاسلامی در افغانستان بود. در روزهایی که در خانه مرابطون بودم حدود هشت نفر را دیدم که مهمترین آنان ابو حازم بود. بعدها که در موضوع بازگشتگان از افغانستان در مصر دستگیر شد از طریق مطبوعات مصر به نام واقعی او که مصطفی حمزه بود پی بردم. همچنین در این خانه با محمد شوقی الاسلامبولی و رفاهی احمد طه و ده که نام واقعی اش «ابویاسر» بود و همچنین احمد حسن عبدالجلیل که ماه گذشته در اسوان کشته شد و پیش از این یک بار با او در مصر ملاقات کردم و به او سلاح دادم و فرد دیگری به نام محفوظ و ده که نام مستعارش بود و سیف و اسد، دو پسر شیخ عمر عبدالرحمن، آشنا شدم. در پایگاه وابسته به مرابطون به نام «پایگاه الخلافة» در افغانستان آموزش دیدم و با نحوه استفاده از سلاح سبک، خمپاره، شیوه های نظری استفاده از مواد منفجره و همچنین هفت تیر آشنا شدم. این دوره دوماه طول کشید و مسئول آموزش فردی به نام صهیب یا در واقع شعبان رجب بود. او بعدها در جریان بازگشتگان از افغانستان در مصر دستگیر شد. پس از دوره آموزش به خانه مرابطون در حیات آباد بازگشتم و پس از آن من را به جبهه فرستادند. سپس به جبهه جلال آباد اعزام شدم. از ابو حازم خواستم که کار کنم و او قول داد که کاری برایم پیدا کند. یک سال پس از حضورم در افغانستان پیام داد که برایم کار پیدا کرده است. نزد او رفتم گفتم: در دفتری به نام دفتر ساختمان در پاکستان که رابطه ای با الجماعة الاسلامیه ندارد برایم کار یافته است. حدود یک سال در این دفتر کار کردم، همسرم را از مصر نزد خود آوردم و ماهانه ۱۴ هزار روپیه دریافت می کردم. در این دفتر حسابدار بودم. آنان ابتدا نمی دانستند که من وابسته به الجماعة الاسلامیه هستم، وقتی که این امر را فهمیدند با مسایل زیادی روبه رو و ناگزیر از ترک کار خود شدم.

جنگ افغانستان پایان یافت و جنگ دوم میان مجاهدان افغان آغاز شد. همسرم را به مصر فرستادم و خود کوشیدم کار تازه ای بیابم. سعی کردم ویزای عربستان بگیرم، اما سفارت عربستان در پاکستان از من خواست موافقت نامه سفیر مصر را دریافت کنم. به سفارت مصر در پاکستان مراجعه کردم، اما آنان از دادن چنین موافقت نامه ای سرباز زدند و من فهمیدم که معنای آن این است که اگر به مصر بروم مرا دستگیر خواهند کرد. بر اساس قانون تروریسم که

به تازگی در مصر تصویب شده بود افرادی که در خارج با دولتی دیگر بجنگند مجازات خواهند شد. از این رو تصمیم گرفتم برای یافتن کار به کشور دیگری جز مصر بروم. در این هنگام شرایط در پاکستان سخت شده بود. هر عربی که در آن کشور حضور داشت دستگیر و به کشورش بازگردانده می شد. دولت مصر هم با شماری از کشورها در این باره توافق نامه های استرداد امضا کرده بود. حدود چهار ماه در پیشاور ماندم و منتظر بودم تا برای کار به یمن بروم، ولی به منطقه ای به نام کوئته (در بلوچستان) رفتم و در آنجا کار یافتم. حدود نه ماه کار کردم و ماهانه ۴۸۰ دلار دریافت می کردم. در این هنگام ارتباط من با الجماعة الاسلامیه خیلی ضعیف بود. بعدها فهمیدم که مصر به پاکستان فشار آورده بود که همه مصری هایی که در ادارات این کشور مشغول کار هستند، اخراج کند. از این رو در پاکستان فراری شدم، به هر دری زد تا جایی بیابم نشد. بار دیگر کوشیدم به خارج از پاکستان بروم اما امکان رفتن به هیچ کشوری جز سودان پیش روی من نبود. از این رو نزد مسئول الجماعة الاسلامیه فردی با نام مستعار عمر رفتم. او که تنها فرد باقی مانده از کادر رهبری الجماعة الاسلامیه در پاکستان بود به من گفت به سودان برو و با کمک برادران از آنجا راهی برای ورود به مصر خواهی یافت و مسافرت از پاکستان به سودان بدون ویزا انجام می گیرد. من با گذرنامه مصری به سودان و شهر خرطوم رفتم و در آنجا هیشم که پیش از این در بیت الانصار با او آشنا شده بودم به استقبال آمد و من را به خانه ای در خیابان الغابه در خرطوم برد که پنج یا شش تن از برادران در آن سکونت داشتند. ابو حازم یعنی مصطفی حمزه به این خانه رفت و آمد داشت. من دو روز در این خانه بودم تا اینکه مرا به مزرعه ای خارج از خرطوم منتقل کردند. در آن مزرعه محمود الغرارجی که نام سازمانی اش ابو حذیفه بود و این مسئله را پس از کشته شدنش به همراه تعداد دیگری از برادران در ۱۶ اکتبر در مطبوعات مصر خواندم حضور داشت. همچنین احمد حسن عبدالجلیل که نام سازمانی اش بحیری بود و نام حقیقی اش را پس از اعلام کشته شدنش در شهر اسوان در روزنامه ها خواندم نزد ما آمد؛ او را استاد می نامیدند، زیرا برادران را در افغانستان آموزش می داد. همچنین در آن مزرعه برادری به نام محفوظ نزد ما آمد و شیوه های جعل اوراق هویت را به ما آموزش داد. پس از دو ماه ابو حازم مرا خواست و برنامه

کاری مرا توضیح داد و گفت ابوحنظیفه هم با تو همسفر خواهد بود. او افزود یک سودانی از خرطوم ما را راهنمایی خواهد کرد و دوهزار دلار به من پول داد. خودم هم هزار دلار پول داشتم. هزار دلار را به ابوحنظیفه دادم و ابوحازم هم به من چهار گذرنامه داد که یکی از آنان یک نفره و سه تای دیگر خانوادگی بود. هیچیک عکس نداشت. گذرنامه شخصی را با نام مجدی الحماوی به من داد. روز بعد همراه با ابوحنظیفه به فرودگاه خرطوم رفتیم. اسد، فرزند شیخ عبدالرحمن، هم همراه ما بود. به فرودگاه رسیدیم و نزد آن فرد سودانی رفتیم. این نخستین بار بود که او را می دیدم و نامش را نمی دانستم. او همراه ما سوار هواپیما شد. مسافران هواپیما افراد عادی بودند و به شهری در شمال سودان رفتیم که نامش را نمی دانم، من و ابوحنظیفه را به خانه اش برد. یک شب نزد او بودیم. روز بعد او ما را نزد عده ای برد و گفت آنان شما را به مصر می برند. من به همراه دو نفر از آنان سوار یک ماشین شدیم و ابوحنظیفه همراه دو نفر دیگر سوار ماشین دیگر شدند، و از راه صحرا راه مصر را در پیش گرفتیم. قرار بود سه روز بعد برسیم اما مشخص بود که سودانی ها کاملاً راه را بلد نیستند. در میان راه سه مصری با خودروی دیگر به ما رسیدند و با چهار سودانی صحبت کردند و ما را به ماشین خود منتقل کردند و پس از سه روز به اسوان رسیدیم.»

افزون بر بشیر، دولت مصر دهها تن دیگر از افغان های مصری را دستگیر کرد و دیگران نیز در کشورهای دیگر دستگیر شدند. در نتیجه، ماجرای سفر افغان های عرب مورد توجه همگان قرار گرفت به ویژه پس از آنکه بن لادن دوباره پس از جنگ خلیج فارس به افغانستان بازگشت و نقش مهمی در تأمین هزینه سفر گروههایی از افغان های عرب از چند کشور را به عهده گرفت. او در اجرای این کار از روابط و وابستگی و داراییها و نفوذ و شبکه هایی که در این کشورها داشت استفاده کرد. همچنین شماری از اسلام گراها در شرکتهای وابسته به بن لادن در کشورهای آسیایی و آفریقایی مشغول به کار شدند و از این رو امر عجیبی نیست که شاهد حضور افغان های مصری در کشورهایی چون: اندونزی، فیلیپین، تایلند، اکوادور، آرژانتین و پاراگوئه هستیم و یا کشوری چون یمن پناهگاه بسیاری از افغان های مصری است که پس از خروج از افغانستان و پاکستان به این کشور رفتند و سازمان «جهاد اسلامی یمن»

آنان را تحت حمایت قبایل یمنی در مناطق دور از شهرهای بزرگ چون صنعاء و عدن قرار داد. رهبران قبایل هم پس از آنکه از افغان‌های مصری تعهد گرفتند که علیه دولت مصر اقدامی نخواهند کرد حمایت از آنان را پذیرفتند. البته فعالیت سازمانی اسلام‌گرای مصری در یمن و دیگر کشورها علنی صورت نمی‌گرفت و آنان در مناطق دوردست و غیرمسکونی آموزش نظامی می‌دیدند.

در ماه جولای سال ۱۹۹۴ خبرنگار روزنامه الحیة در قاهره از طلعت فؤاد قاسم، سخنگوی سابق الجماعة الاسلامیه، پرسید که نیروهای این سازمان پس از خروج از پیشاور به کجا رفتند و در کجا مستقر شدند؟ او پاسخ داد: «دولت مصر عرصه را بر برادران در منیا و اسیوط بسیار تنگ کرد و نیروهای این سازمان را به سوی قاهره و اسکندریه و استانهای دیگر سوق داد. یک زمانی ما تنها در منیا و اسیوط فعالیت می‌کردیم، اما اقدام دولت، جوانان ما را به فعالیت در قاهره و اسکندریه واداشت و پس از آن بسیاری به آنان پیوستند. در دیگر استانها هم عرصه را بر ما تنگ کردند و بچه‌ها را وادار کردند که به خارج سفر کنند. آنان به افغانستان و پاکستان رفتند و در آنجا از هر جهت با گشایش و فتح روبه‌رو شدند. هم‌اکنون نیز بار دیگر عرصه را بر آنان تنگ کرده‌اند و آنان به ناگزیر به سوی دیگر کشورها رفتند و هم‌اکنون در همه جا حضور دارند.»

اظهارات قاسم نشان داد که بنیادگرایان مصری به طور خاص و افغان‌های عرب به طور عام پس از آنکه ناگزیر از ترک افغانستان و پیشاور شدند در منطقه‌ای وسیع پراکنده شده‌اند. شماری از آنان توانسته‌اند از کشورهای اروپایی حق پناهندگی سیاسی بگیرند و در اروپا مأمن بیابند، اما بخش اعظم این نیروها به دیگر کشورها رفته‌اند و همواره در جستجوی کشورهای آشوب‌زده و بحرانی هستند تا بتوانند از وضعیت داخلی این کشورها و سستی ضوابط امنیتی برای نفوذ و اقامت در آنان سوءاستفاده کنند. برخی از افغان‌های عرب توانستند به کشورهایی که با هدفهای آنان نزدیکی دارند و یا برای آزادی و استقلال می‌جنگند سفر کنند و با گذشت زمان افغان‌های عرب در بوسنی، چین، سومالی، سودان و یمن پراکنده شدند. البته تلاش پی‌گیر دولت مصر برای راضی کردن این کشورها به عدم حمایت از بنیادگرایان

مصری و استرداد متهمان برای محاکمه آنان موجب دغدغه خاطر اسلام گراها شده است. آن دسته از افغان های عرب هم که در اروپا اقامت گزیده اند اطمینان دارند که دولتهای اروپایی تسلیم فشارهای دولت مصر نخواهند شد و هرگز آنان را تسلیم نخواهند کرد. شایان توجه اینکه خود طلعت فؤاد قاسم ششم اوت ۱۹۹۵ هنگامی که از دانمارک که در آن به عنوان پناهنده سیاسی زندگی می کرد، عازم کرواسی بود ناپدید شد. دوستانش می گویند او در راه بوسنی دستگیر و به نیروهای اطلاعاتی آمریکا تحویل داده شد و آمریکا هم او را تحویل مقامات مصر داد. البته دولت کرواسی این گزارشها را تکذیب می کند و آمریکا و مصر هم در این باره هیچ توضیحی نداده اند.

پس از سال ۱۹۹۳ و آغاز نبرد مجاهدان افغان، بن لادن و الطواهری و پیروانشان به سودان رفتند، اما از بیم تسلیم سودان در برابر فشارهای بین المللی و وسوسه دولت این کشور به تکرار داستان کارلوس با انگیزه های سودجویانه، خاک سودان را ترک کردند و بار دیگر به افغانستان بازگشتند. آنان که کوشیدند از راههای صحرایی به مصر بازگردند دستگیر شدند و یا ناگزیر به لیبی رفتند و از جانب افغانهای لیبی که با اسلامگرای مصری در افغانستان و پاکستان روابط مستحکمی یافته بودند مورد حمایت قرار گرفتند. دیگران نیز در کشورهای بحران زده آفریقایی پراکنده شدند، از نظر سازمانی بسیار فعال عمل کردند و هرگز درگیر مسایل معیشتی و امنیتی خود نشدند و حتی به ارتقای شبکه سازمانی خود پرداختند که بعدها میزان خطرناکی آن مشخص شد. اقامت این افراد در کشورهایی که به آن مهاجرت کرده بودند قانونی بود و از این رو در نقل مکان از نقطه ای به نقطه دیگر و از کشوری به کشور دیگر تحت نظر نبودند، از این جهت با آنان که در کشورهای اروپایی حق پناهندگی سیاسی و یا اقامت دائم کسب کرده بودند تفاوت داشتند.

عملیات انفجار همزمان سفارت خانه های آمریکا در نایروبی و دار السلام در سال ۱۹۹۸ نشان داد که آفریقا پایگاه شماری از افغان های عرب شده است. برخی از افغان های عرب در کنار نیروهای عیدید در جنگ با نیروهای آمریکا پیش از ترک سومالی شرکت کردند. برخی عناصر الجماعة الاسلامیه و الجهاد به کنیا، بروندي، کنگو، چاد، اوگاندا و نیجریه رفتند

وصدها نفر از افغان های عرب از ملیتهای مختلف را به همراه خود بردند. همچنین معلوم شد که رهبری نظامی سازمان القاعده یعنی علی الرشیدی، معروف به ابوعبیده پنشیری که در مه ۱۹۹۶ در دریاچه ویکتوریا غرق شد، در آفریقا به سر می برده و پایگاههای مهمی در چند کشور ایجاد کرده است. اقدامات او در عین حال شاهدهی بود بر تلاش بن لادن و به احتمال، الظواهری برای ایجاد شبکه ای از عناصر القاعده در این قاره تا به هنگام نیاز و زمان انتقام مورد استفاده قرار گیرد.

در عین حال شرایط و عوامل بین المللی، افغان های عرب را وادار به تغییر برنامه ها و نقشه های خود کرد بدون اینکه به توانایی این شبکه خدشه ای وارد شود. به طور مثال، وقتی آمریکا کودتا وار شیخ عمر عبدالرحمن را دستگیر و او را زندانی کرد و یا وقتی که توافق نامه دیتون موجب اخراج افغان های عرب از بوسنی و هرزه گوین شد آنان ناگزیر از بازگشت به مصر نبودند بلکه می توانستند به نقاط دیگری در آفریقا و آسیا و اروپا حتی آمریکا بروند. انفجار سفارتخانه های آمریکا در آفریقا موجب شد افغان های عرب در چند کشور سرکوب شوند و دستگاههای امنیتی بسیاری از کشورها گمان برند که شبکه آنان در هم شکسته است اما بعدها مشخص شد که قدرت آنان در عبور از تنگناها بسیار است و آنان توانسته اند پایگاههای خود را در آفریقا، آسیا و اروپا تأسیس کنند، به ویژه اینکه شماری از بنیادگرایان در خلال سالهای پیش از آن اقدام به جعل گذرنامه اوراق شناسایی کردند و از این راه شمار بسیاری از دوستانشان توانستند با عبور از موانع امنیتی، منطقه حضور و تحرک خود را گسترش دهند.

در سال ۱۹۹۸ دولت آلبانی سه تن از رهبران الجهاد را تحویل دولت مصر داد. این اقدام مرحله جدیدی بود که به شدت بر جغرافیای گسترده افغان های عرب در خارج اثر گذاشت و آنان را واداشت که اوراق هویت خود را تغییر دهند و نیروهای خود را جابه جا کنند تا به دام نیافتند. البته تغییر اسناد هویت افغان های عرب دور از اشتباه نبود و بر اثر خطاهایی که پیش آمد شمار دیگری دستگیر و به کشورهای متبوعشان تحویل داده شدند. از این رو پس از اقدام دولت آلبانی شمار دیگری از افغان های عرب به دام افتادند و یک تن در بلغارستان،

دیگری در اکوادور و سومی در پاراگوئه و شمار دیگری در امارات و کویت شناسایی و به کشورشان تحویل داده شدند.

نحوه ارتباط بن لادن و الظواهری با جنبش طالبان

در مورد چگونگی ایجاد ارتباط میان بن لادن و ایمن الظواهری با جنبش طالبان می توان به مقاله چاپ شده در نشریه المجاهدون وابسته به گروه الجهاد استناد کرد. در این مقاله، داستان ظهور طالبان و تسلط آنان بر خاک افغانستان و غلبه شان بر دیگر احزاب افغانی و احزاب مجاهدین و سپس در آغوش گرفتن افغان های عرب توضیح داده شده است. المجاهدون می نویسد با افزایش حوادث راهزنی و ربوده شدن شماری از زنان، برخی طلاب علوم دینی به سرپرستی ملامحمد عمر در قندهار به پا خاستند و در مورد مبارزه با راهزنان و ناتوانی والی قندهار در مبارزه با این افراد و سرگرم بودن او به امور شخصی و عوامل تحت فرمان خویش از علما استفتا کردند. علما به او اجازه مبارزه دادند و ملامحمد عمر به همراه یازده تن دیگر به روستای «سنگ حصار» حمله کردند و شماری از راهزنان را کشتند و ده تن دیگر از آنان را دستگیر کردند. آنان همچنین جسد دو زن مقتول را در محل یافتند که راهزنان به قتل آنان اعتراف کردند. ملاعمر حدود شرعی را در مورد راهزنان به عنوان اینکه همگی در این قتلها دست داشته اند اجرا و سلاحشان را مصادره کرد و به عملیات تعقیب راهزنان ادامه داد. پس از آن، شماری از راهزنان در مرز قندهار با پاکستان در منطقه بلوچستان کوشیدند با طلبه های علوم دینی بجنگند اما طلبه ها بر آنان یورش بردند و آنان ناگزیر از فرار به پاکستان شدند. طلبه ها بار دیگر به غنایم زیادی دست یافتند که شامل سلاحهای مختلف بود. ملاعمر و طلبه ها به قندهار بازگشتند و از والی این شهر خواستند به علت ناتوانی استعفا دهد و امور این امارت و امکانات آن را به آنان بسپارد تا با راهزنان مبارزه کنند، اما والی قندهار از این خواسته آنان سرباز زد و نیروهای ملاعمر به جنگ با والی پرداختند و او را خلع سلاح کرده و بر این امارات تسلط یافتند. طلبه ها در پی این پیروزی اعلام کردند که احکام شریعت اسلام را در قندهار به اجرا می گذارند. پس از آن یکی از

فرماندهان ربانی به همراه نیروها و تجهیزات نظامی خود به طالبان پیوست و با حمایت از ملا عمر بر اقتدار او افزود. آنان قضات شرعی و والیان و نیروهای امنیتی را به روستاها و مناطق مختلف استان قندهار اعزام کردند و ملا عمر را رهبر طالبان قرار دادند. برهان الدین ربانی، رئیس جمهور وقت افغانستان، هیأتی را به قندهار فرستاد تا به ملا عمر و طلبه‌ها برای سرکوب راهزنان تبریک بگوید. او همچنین برای کمک به طلبه‌ها مبلغ چهار هزار میلیون روپیه همراه هیأت هدیه فرستاد، اما ملا عمر از پذیرش هیأت و هدیه ربانی خودداری کرد و در مقابل از ربانی خواست که کمونیست‌ها را از صفوف و دفاتر حکومتی اش در کابل اخراج کند. ملا عمر همچنین از ربانی خواست که زنان را از ادارات اخراج و از اختلاط زن و مرد جلوگیری کند و به مظاهر فساد و فسق پایان دهد و قانون شریعت اسلامی را به اجرا گذارد.

خبر امنیت و آرامش ایجاد شده در قندهار به استانهای مجاور قندهار رسید و اهالی ولایت همجواری یعنی جوزجان هیأتی را نزد ملا عمر گسیل داشتند. اعیان ولایت بزرگ هلمند نیز همین کار را کردند و خواستار حکومت طلبه‌ها و اجرای قانون شریعت اسلامی شدند. ملا عمر در پاسخ به این درخواستها شماری از طلبه‌ها را به این مناطق اعزام کرد و آنان اقدام به خلع سلاح منطقه کردند. اهالی ولایت زابل هم هیأتی نزد ملا عمر فرستادند و سرانجام طلبه‌ها بر پنج ولایت جنوب غرب افغانستان تسلط یافتند.

اهالی غزنی هم از طلبه‌ها خواستند که هیأتی را به این ناحیه اعزام کنند و امور این ولایت را به عهده بگیرند. حکمتیار که در این ولایت نیرو داشت از این اقدام خشمگین شد و به افسران خود دستور داد طلبه‌ها را سرکوب کنند. شیخ جلال الدین حقانی پادر میانی کرد و با اعزام هیأتی نزد حکمتیار از او خواست رو در روی مردم قرار نگیرد. در ماه مبارک رمضان سال ۱۹۹۵ حقانی خود همراه هیأت میانجی‌گری عازم دیدار با حکمتیار شد، اما این هیأت در میان راه با واحدهای نیروهای شکست خورده حکمتیار در جنگ با طلبه‌ها روبه‌رو شد که در پی جنگی کوتاه از میدان می‌گریختند. از این رو حقانی به غزنی رفت که در سلطه طالبان قرار داشت. ربانی هم که از شکستهای حکمتیار خرسند شده بود باردیگر هیأتی را برای تبریک نزد طلبه‌ها فرستاد و این در حالی بود که طالبان حمله به کابل و ولایات مسیر راه

پایتخت را تدارک می دید. در این هنگام ولایت پکتیا به رهبری حقانی در چارچوب موافقت نامه صلح به طالبان پیوست. فرماندهان جلال آباد نیز چنین کردند و بخش اعظم آنان که وابسته به حزب مولوی یونس خالص بودند به حمایت از طلبه ها برخاستند. همچنین رهبران گروه دیگری وابسته به عبدرب رسول سیاف به رهبری فرمانده ساز نور با تسلیم این شهر به طلبه ها موافقت کردند و از دستورات رهبران خود در مورد مقابله با طالبان سرپیچی نمودند. حتی ساز نور استعفای خود را برای سیاف فرستاد و به او گفت هرگز تاریخ مبارزاتش را با جنگ با طلبه های علوم دینی که قصد ایجاد امنیت و حکومت شریعت را دارند پایان نمی بخشد.

آنان طلبه ها برای رهبران احزاب و به طور مشخص ربانی، مسعود، حکمتیار و سیاف پیام مصالحه فرستادند و از آنان خواستند که اجرای شریعت را اعلام دارند و کمونیست ها را از صفوف خود خارج کنند و ادارات دولتی را از مظاهر فسق و فجور و اختلاط زن و مرد پاک نمایند، اما تلاش آنان برای گردهم آوردن احزاب با شکست روبه رو شد. سپس نیروهای حکمتیار با طلبه ها درگیر شدند و اینچنین بود که مواضع مستحکم نیروهای حکمتیار در میدان شهر و شهرسیاب و لوگر درهم شکست و طلبه ها بدین صورت کاروانهای امداد رسانی سازمان ملل و غیره را آزاد کردند. حکمتیار این کاروانها را توقیف کرده بود تا ساکنان شهر کابل را تحت فشار بگذارد و ربانی و مسعود را وادار به تسلیم در برابر خواستهایش کند. ربانی بار دیگر از شکستهای حکمتیار خشنود شد و احمد شاه مسعود هم یک هیأت از طلبه ها را به حضور پذیرفت و به آنان گفت شما با درخواستهای حکومت موافق هستید. مسعود همچنین هفت تیر خود را به نشانه موافقت با تسلیم سلاح نیروهای ربانی به طلبه ها به این هیأت داد و از آنان خواست که درخواستهای خود را اعلام دارند. طلبه ها درخواستهای خویش را به طور رسمی بدین شرح به ربانی دادند: اخراج کمونیست ها که مناصب حساس و وزارت خانه ها را اشغال کرده اند. هیأت طلبه ها به ربانی گفتند که جنگ داخلی رهبران کمونیست و افسران مزدور مسکورا نگران کرده است و از او خواستند کمونیست ها را محاکمه و نجیب الله و مسئولان ارشد دولتش را اعدام و همه زنان و افراد بی حجاب را از ادارات اخراج و اجرای

شریعت اسلامی را به صراحت اعلام و مظاهر هرزگی و موسیقی و منکرات و فیلم و سینما را زایل کند و مداخله شوروی و هند و ایران در امور حکومتی افغانستان را متوقف کند. پاسخ ربانی به این درخواستها مثبت بود و به آنان وعده‌های امیدوارکننده داد.

به روایت طالبان، مشاوران کمونیست احزاب اصلی و ربانی را نگران کردند و آنان را از طالبان ترساندند و علیه طالبان تحریک کردند. شاه مسعود به هیأت طلبه‌ها یورش برد و ۲۵۰ طلبه را یکجا قتل عام کرد و جنگ آغاز شد. نیروهای حزب یونس خالص و حقانی و حزب انقلاب اسلامی و صدها تن از علما و طلبه‌ها و نیز بیشتر فرماندهان سیاف و مزدوران حکمتیار به طالبان پیوستند. بدین صورت طالبان به آسانی وارد کابل شد. آنان به تعقیب کمونیست‌ها پرداختند و رهبرانشان را دستگیر و برخی از جمله نجیب‌الله را که در ساختمان سازمان ملل پناهنده شده بود اعدام کردند. آنان پس از تیرباران کردن نجیب‌الله، جسدش را به دار آویختند. ملا عمر، رهبر طالبان، در پاسخ به این اعتراض سازمان ملل که شما قوانین سازمان ملل را نقض کردید، گفت: «ما قوانین الهی را داریم که بالاتر از قوانین سازمان ملل است.» در این زمان پاکستان به شدت از طالبان حمایت می‌کرد؛ به آنان کمک می‌نمود، از آنان دفاع می‌کرد و به آنان به عنوان نیرویی می‌نگریست که موازنه را به نفع این کشور در قبال پیمان ایران و هند و روسیه تغییر خواهد داد. اسامه بن لادن در سال ۱۹۹۶ هنگامی که سودان را ترک کرد و دوباره به افغانستان بازگشت نزد طالبان نرفت، بلکه میهمان یکی از فرماندهان حزب اسلامی به رهبری یونس خالص در استان ننگرهار و مرکز آن شهر جلال‌آباد بود. چند ماه بعد بود که نیروهای طالبان وارد جلال‌آباد شدند و امور را به عهده گرفتند. هیأت‌های اسلامی نزد بن لادن آمدند و یکی از رهبران طالبان به بن لادن گفت: «ای شیخ! کشور ما سرزمین افغانی‌ها نیست، بلکه این سرزمین خداست و جهاد ما جهاد افغان‌ها نیست بلکه جهاد مسلمانان است و این قبرها که مشاهده می‌کنید شهدای شما هستند از همه بلاد اسلامی و شما در جمع خانواده و دوستان خود هستید و ما خاکی را که بر آن گام برمی‌دارید مبارک می‌داریم.»

بن لادن هم در برابر گفت که او این فتوای حقانی و یونس خالص را تأیید می‌کند که

«جنگ دوستم با طالبان، جهاد میان مسلمانان و کفار ملحد و حمایت از طالبان با جان و مال واجب است.»

دیدگاه گروه جهاد به تحولات افغانستان که طالبان را به دستیابی به قدرت در این کشور و ماجرای افغان عرب رهنمون شد چنین بود، اما در میان افغان های عرب دیدگاههای دیگری نیز وجود داشت که در شماره نخست نشریه طلایع الفتح چاپ شد. این نشریه نوشت: «افغان های عرب یتیمهایی هستند که بر سفره افراد شرور نشسته اند. نبود بینش سیاسی و رهبران عاقل این جوانان مخلص را که بهترینهای امت اند به گمراهی و سرگردانی کشانده است. هر چند شمار اندکی از آنان پس از سقوط نجیب الله در جنگهای داخلی افغانستان شرکت کرده اند، اما اکثر آنان از این کشور خارج و سرگردان رهسپار پاکستان و سومالی و بوسنی وچچن و تاجیکستان و کشورهای هند و چین شدند. چه کسی خرج گذرنامه و مخارج رفت و آمد این افراد بیچاره را می دهد که همچون مهره های شطرنج شده اند.» این نشریه می افزاید: «مشکل عرب های افغان با طالبان پیچیده و کلاف سردرگم است. اعراب در اصل تعصب افغان ها را نسبت به مذهب حنفی و تقلید کورکورانه آنان از خرافاتی که میان مردمشان وجود دارد مذموم می شمردند، اما برخی رهبران جهادی عرب با بدترین نوع سنت و جهل هم پیمان شده اند. در گذشته از برخی شنیدیم که از روی غرور و جهل از ادعاهایی چون انحلال مذهب حنفی که هرگز نتوانسته است حکومتی اسلامی برپا دارد دم می زدند و امروز می بینیم که همین افراد با انتشار نوشته هایی از فضایل دروغین طالبان سخن می گویند. واقعیت این است که سطحی نگری برخی رهبران گروههای اسلامی و جهل آنان در برخورد با مسایل اسلامی عامل چنین رفتارهایی است. برخی برادران عرب به دنبال دولت اسلامی رویایی خود هستند و در این راه از هر حرکتی حمایت و استقبال می کنند. این وضعیت در مورد طالبان و جماعت اسلامی مسلح در الجزایر و اتحاد اسلامی مسلح سومالی و همچنین در مسایل چچن و تاجیکستان و بوسنی و ... روی داد. آنان از این حرکتهای کورکورانه و بی حساب و کتاب، به صورت عاطفی حمایت کردند، زیرا در تعارض با دیدگاههای آمریکا و غرب بوده است.»

زمینه های کینه و دشمنی با آمریکا

آمریکایی ها برخی حکام منطقه را راضی یا وادار کردند که در قضیه افغانستان همکاری کنند و این دولتها نیز در میان مردمشان به گونه ای رفتار می کردند که گویا نسبت به مصالح اسلام و مسلمانان اهتمام دارند. رسانه های رسمی این کشورها هم نقش مهمی در فضا سازی و تهییج و تشویق جوانان به جهاد برای برافراشتن پرچم اسلام ایفا کردند. در مساجد کمکهای مادی جمع آوری می شد تا به حساب مجاهدان افغان و عرب ریخته شود و شرایط سفر به پیشاور و از پیشاور به خاک افغانستان و جبهه های نبرد آسان شد. با تأسیس پایگاههای آموزشی، بنیادگرایان عرب زیر نظر کارشناسان کارآموده شیوه های چریکی و استفاده از سلاح و مواد منفجره را آموختند و چنین بود که صدها تن جانشان را نثار اسلام کردند و به شهادت رسیدند. همه این کارها زیر نظر آمریکا انجام گرفت، اما آن گاه که واشنگتن به هدفهای خود دست یافت و انگیزه و علت شکل دادن به افغان های عرب از بین رفت آنان را بدون هیچ پاداشی رها کرد و این در حالی بود که برخی رهبران افغان های عرب فکر می کردند آمریکا به نشانه تقدیر از زحماتشان در جبهه افغانستان زمام امور را دست کم در چند کشور به آنان واگذار خواهد کرد. از این رو آنان سرخورده شدند و دشمنی و کینه قبلی ناشی از اعتقادات و افکار دینی با کینه های شخصی در هم آمیخت و موجبات تکفیر آمریکایی ها و تحریم همکاری با آنان را پدید آورد و مجاهدین را به افراد تحت تعقیب مبدل کرد. درست است که آمریکا در عملیات تعقیب مجاهدین شرکت نکرد و حتی پناهنده شدن شماری از رهبران مجاهدین به کشورهای اروپایی و دستیابی آنان به پناهندگی سیاسی را نادیده گرفت، ولی این مقدار مجاهدین را که انتظار پاداشهای بیشتری داشتند راضی نکرد و آنان نه تنها خیانت آمریکا را فراموش نکردند، بلکه خود را آماده انتقام گرفتن از این کشور نمودند. آمریکایی ها عادت دارند که حجم اشتباهات خود را محاسبه نکنند. آنگاه که بنیادگرایان عملیات خود را برضد چند دولت آغاز کردند آمریکاییان چندان نگران نشدند، اما پس از وقوع انفجار در ساختمان مرکز تجارت جهانی در نیویورک در فوریه سال ۱۹۹۳ و محکومیت دکتر عمر عبدالرحمن، رهبر الجماعة الاسلامیه مصر، و پیروانش به واسطه دست داشتن در این انفجار

آنان دریافتند که ضربه را از داخل خورده‌اند. واقعیت این است که طی نیمه نخست دهه نود هیچ گونه اقدام بدخواهانه علیه اهداف آمریکایی با برنامه ریزی از خارج روی نداده بود، زیرا اوضاع به گونه ای نبود که بنیادگرایان بتوانند چنین اقداماتی را توجیه کنند. در این زمان کشمکش خاورمیانه پس از توافق نامه های مادرید و اسلو به سرپرستی دولت آمریکا مسیر حل را می پیمود و مردم عرب و مسلمان متأثر از این فرآیند دچار رخوت شده بودند و در توهم صلح آینده زندگی می کردند. هرچند که بنیادگرایان تندرو در اصل با هرگونه مصالحه و گفتگو با اسرائیل مخالفند، اما فضای حاکم بر منطقه در آن سالها به آنان اجازه نمی داد که عملیات ضد آمریکایی خود را پوشش سیاسی بدهند. اما آن گاه که رهبران افغان عرب یقین کردند که آمریکا کاملاً از آنان روی برگردانده و حتی در سرکوبشان مشارکت دارد، و این امر با شکست فرآیند صلح همزمان بود، منافع آمریکا در جهان هدف حملات آنان قرار گرفت و حوادث انفجارها آغاز شد. ابتدا انفجار ریاض و بعد انفجار الخُبر سپس انفجارهای دو سفارت خانه آمریکا در آفریقا و پیش از اینکه آمریکایی ها به خود بیایند انفجار ناوشکن کول در بندر عدن و بالاخره خطر از داخل آمریکا و در آسمان به شکل حملات وحشتناک انتحاری هواپیماها ظاهر شد.

تاکنون در مورد برخی مفاهیم مربوط به اندیشه «جهاد» و «عملیات شهادت طلبانه» و نگاه بنیادگرایان به غرب ابهاماتی وجود دارد. شایان توجه است که نخستین عملیات انتحاری با انگیزه دینی در دوران معاصر به نحوی با افغانی ها ارتباط داشته است، این گونه که یکی از شاگردان سیدجمال الدین افغانی (اسدآبادی) در مارس ۱۸۹۶ ناصرالدین شاه، پادشاه ایران، را ترور کرد. همچنین برخی اندیشه های بنیادگرایان در مورد غرب برگرفته شده از اندیشه های سیدجمال الدین است که معتقد بود باید حکام و مردم بلاد اسلامی را هوشیار و بیدار کرد و آنان را برای جنگ با کشورهای اروپایی بسیج نمود. هرچند سیدجمال الدین یک مصلح دینی بود، اما در عین حال یک مبارز اسلامی در مقابل استعمار به شمار می رفت و به همین جهت مورد تعقیب و قهر و دستگیری حکام قرار گرفت. اندیشه های سیدقطب نیز بیشترین تأثیر را بر بنیادگرایان تندرو گذاشت. او در کتاب معالم علی الطريق که در دهه پنجاه

قرن گذشته و در زندان نوشت، نظام‌های اجتماعی را به دو دسته تقسیم کرد: نظام اسلامی و نظام جاهلی، و ابراز عقیده کرد که حکومت جمال عبدالناصر شکل جدیدی از اشکال نظام جاهلی است که پیش از اسلام وجود داشته است. سید قطب در این کتاب گفت: «اسلام راه حل‌های جاهلی را نه از نظر تصویری و نه از نظر وضعیت ناشی از چنین تصویری نمی‌پذیرد؛ یا باید اسلام را برگزید و یا جاهلیت را و اسلام وضعیت دیگری را که نیمی از آن اسلام باشد و نیمی جاهلیت نه می‌پذیرد و نه به آن رضایت می‌دهد... ما امروز در جاهلیتی همانند جاهلیت صدر اسلام و یا حتی بدتر از آن به سر می‌بریم. حتی بسیاری از اموری که فکر می‌کنیم فرهنگ اسلام و یا مبانی اسلامی و فلسفه اسلامی و اندیشه اسلامی است به چنین وضعیتی دچارند و از ساخته‌های این جاهلیت است.»

سید قطب همچنین در خلال محاکمه‌اش هرگز درباره این اتهام خود که مشوق فتنه و عصیان بوده است جدل نکرد و تنها کوشید مواضع خود را از جهت ایدئولوژیک تشریح کند: «رابطه ایدئولوژی و ایمان قویتر از روابط احساسات تند ملی‌گرایانه مبتنی بر یک کشور و یک منطقه است و این جدایی میان مسلمانان که بر اساس مرزهای ملی انجام می‌گیرد چیزی جز بازتاب حملات امپریالیستی و صهیونیستی ضد مشرق نیست که باید به آن پایان داد... میهن یک سرزمین مشخص نیست، بلکه مجموعه‌ای از مؤمنان یا همه امت اسلامی است... آن‌گاه که برادران فردی را جاهلی بدانند این حق را دارند که به شخص او و داراییهایش حمله کنند... اگر در خلال انجام تکلیف مقدس و جهاد برضد کفار فرد مسلمانی پیدا شود که تشویق به فتنه و عصیان کند این امر چیز عجیبی برای آن فرد نیست و مسئولیتی را متوجه وی نمی‌کند.»

اما مهندس محمد عبدالسلام فرج که پس از ترور سادات اعدام شد از تئوریسین‌های عمده سازمان الجهاد به شمار می‌رفت و بیشترین تأثیر را در اندیشه بنیادگرایان تندرو گذاشت. او دو کتاب تألیف کرد: یکی با عنوان الجهاد: الفریضة الغائبة و دومی الالتزام الغائب. وی در این دو کتاب دیدگاهها و دستورات عملی‌های ویژه خود را بیان کرد. عمده‌ترین دیدگاههای عبدالسلام فرج را چنین می‌توان خلاصه کرد: «هر مسلمان صادق به جهت ایمانش ناگزیر است برای زنده کردن امت اسلامی مبارزه کند و هر زمان که سازمانها و رهبران اسلامی از

شریعت دور شوند نسبت به دین اسلام مرتدند و از این رو مسلمان حقیقی صادق اگر به هریک از حکام کافر کمک کند دچار گناه شده است. تنها شکل قابل پذیرش جهاد، مبارزه مسلحانه است و هر شکل کمتر از آن ناشی از ترس و بیم و نفهمی و حماقت است. بر مسلمان صادق است که با کفر داخلی (دشمن نزدیک) مقابله و سپس با کفر خارجی (دشمن دور) بجنگد، زیرا دور شدن مسلمانان از اجرای جهاد موجب ایجاد این وضعیت تأسف بار و عقب افتادگی شده است که جهان اسلام هم اکنون به شکل چند دستگی و زوال و حقارت به آن دچار است، اما این وضعیت آشفته به گونه ای که خداوند برای تاریخ اسلام در نظر گرفته است پایان خواهد یافت؛ و بالاخره دیکتاتورها باید ساقط شوند تا نظامی شبیه نظامی که زمان حیات حضرت محمد (ص) بود جایگزین شود و لازم است که رهبری امت اسلامی به قویترین مؤمنان و با ایمانترین آنان که درعین حال از خدا بیم دارند سپرده شود و انتخاب رهبر مبتنی بر نظر جمعی باشد و پس از آن چنین حاکمی واجب الطاعه است.»

تحول عمده در موضع بنیادگرایان تندرو در قبال آمریکا با تشکیل «جبهه اسلامی جهانی جهاد با یهودیان و صلیبی ها» توسط اسامه بن لادن و ایمن الظواهری و دیگران شکل گرفت که از جمله فتواهای آنان این بود: «قتل آمریکایی ها و هم پیمانان نظامی و غیر نظامی آنان بر هر مسلمان که قادر به این کار باشد و در هر کشوری که زندگی بکند واجب است.» اعلام تشکیل این جبهه با بمباران شهرهای عراق توسط آمریکا همزمان بود، لذا افزون بر علل و انگیزه هایی که در بیانیه اعلام موجودیت این سازمان ناظر بر حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس مطرح شد، کوشیده شد از احساسات ضد آمریکایی امت در دو مورد عراق و فلسطین بهره برداری گردد و لذا خاطر نشان شد: «به رغم خسارتهای گسترده که به مردم عراق توسط ائتلاف صلیبی ها و یهودیان وارد شد و به رغم شمار بسیار کشته ها که بالغ بر یک میلیون نفر است، آمریکایی ها یک بار دیگر می کوشند کشتار هولناک خود را تکرار کنند؛ گویی آنان به محاصره طولانی پس از جنگی خونین و به تجزیه عراق و ویرانی آن بسنده نمی کنند و امروز می کوشند بقیه این ملت را نابود کنند. همسایگان مسلمان این کشور را گمراه نمایند... اگر هدفهای آمریکا از این جنگها جنبه دینی و اقتصادی داشته باشد درعین

حال با اقدامات خود به دولت یهودی کمک می کند و اشغال بیت المقدس و کشتار مسلمانان را نادیده می گیرد... همه این جرایم و اقدامات از ناحیه آمریکا اعلام صریح جنگ برضد خدا و پیامبرش و مسلمانان است.» این جبهه همچنین یادآور شد که «علما در همه دوره ها اجماع داشته اند که اگر بلاد اسلامی هدف تجاوز قرار گیرد جهاد واجب است.»

در ۱۷ مه همان سال این جبهه بیانیه ای صادر کرد با عنوان «زخم مسجد الاقصی» و در آن به شرح سرگذشت سختی و رنج و مصیبت مردم فلسطین پرداخت و خاطر نشان کرد: «نشانه های ائتلاف یهودی آمریکایی صلیبی که آمریکا و اسرائیل آن را رهبری می کنند بسیار روشن است و از جلوه های این ائتلاف تأکید دولت آمریکا برای حضور در جشنهای یهود به مناسبت پنجاهمین سالگرد اشغال گری ظالمانه اراضی اسلامی در سطح معاون رییس جمهور است» همچنین در این بیانیه خاطر نشان شد که «تأسیس این جبهه گامی به سوی پاسخ به نیاز شدید امت طی دهها سال است.» بن لادن و ایمن الظواهری در بیانیه ای به امضای دفتر رسانه ای جبهه اسلامی جهانی مبارزه با یهودیان و صلیبی ها که دو روز پس از انفجار دو سفارت خانه آمریکا در آفریقا منتشر شد به این پرسش که چرا منافع آمریکا هدف قرار می گیرد چنین پاسخ دادند: «تنها علتی که جوانان پاک مسلمان را به نثار جان خود و حمله به هدفهای آمریکایی ترغیب می کند چیزی جز عملکرد ظالمانه دولت آمریکا در قبال مردم مسلمان و کمک به یهودیان برای اشغال بیت المقدس نیست...»

اما نکته شایان توجه اینکه گروه الجماعة الاسلامیه مصر همواره خود را از هرگونه مقابله با آمریکا دور کرد و این در حالی است که این گروه بیشتر از هر گروه دیگر از سیاستهای آمریکا زیان دیده بود و رهبران و اعضای این گروه از جنگ افغانستان بیرون آمدند، بدون اینکه هیچ دستاوردی داشته باشند. شیخ عمر عبدالرحمن، رهبر و مفتی این سازمان، از سال ۱۹۹۳ که در ساختمان مرکز تجارت جهانی در نیویورک انفجاری روی داد در آمریکا در بازداشت به سر می برد و هرچند شیخ عمر در این ماجرا محکوم شناخته شد، اما الجماعة الاسلامیه مسئولیت این حمله را به عهده نگرفته است و آمریکایی ها هم در تحقیقات خود نتوانستند ثابت کنند که عوامل این انفجار یا همدستان آنان با شیخ نایینا (عمر عبدالرحمن) ارتباط و یا از اعضای

الجماعة الاسلاميه بوده اند. متهمان اين انفجار تنها اعتراف کردند که در پاسخ به آرا و احکام عمومي که شيخ عمر برای آنان مطرح کرده است در تصميمی شخصی دست به اين کار زده اند.

همچنين شایان توجه است که رفاعی احمد طه که تا سال ۱۹۹۹ مسئول مجلس مشورتي الجماعة الاسلاميه بود و نامش در شمار امضاکنندگان بيانیه تأسيس جبهه اسلامی جهاد با يهوديان و صلیبی ها قرار داشت حدود ده روز پيش از انفجار دو سفارت خانه آمریکا در آفریقا اعلام کرد که سازمانش در اين جبهه عضویت ندارد و مشارکت سازمانش را در هرگونه توافقی در مورد اقدام عليه منافع آمریکا تکذيب کرد.

از زمان دستگیری عمر عبدالرحمن، الجماعة الاسلاميه و رهبران اين سازمان همواره سوء رفتار با او را مطرح کرده و خواستار آزادی وی شده اند و هنگامی که که طلعت فؤاد قاسم، سخنگوی اين سازمان، در کرواسی دستگیر و سپس ناپدید شد الجماعة الاسلاميه حمله تبلیغاتی شدیدی برضد آمریکا آغاز و تأکید کرد که طلعت فؤاد قاسم توسط مزدوران سازمان جاسوسی آمریکا، سیا، دستگیر و تحویل دولت مصر شده است. در حالی که اين حملات تبلیغی خالی از تهديد نبود، اما الجماعة الاسلاميه هیچ گاه پا را از مرحله تهديد فراتر نگذاشت و تاکنون هیچ مورد عملیات ضد آمریکایی از سوی اين سازمان ثابت نشده است. حتی می توان گفت الجماعة الاسلاميه در جهتی کاملاً مخالف حرکت کرده و سیاستهای مسالمت جویانه ای برگزیده است تا آنجا که شورای امور الجماعة الاسلاميه در مارس ۱۹۹۶ در بیانیه ای تصمیم خود را در مورد توقف عملیات نظامی اين گروه در داخل و خارج از مصر اعلام کرد. البته نباید نادیده انگاشت که کلمات و جملاتی که الجماعة الاسلاميه طی دوره ای در نشریه ها و بیانیه های خود به کار می برد فضایی ضد آمریکایی ایجاد کرد که بن لادن و ایمن الظواهری توانستند از آن سوء استفاده کنند و دست به عملیات ضد آمریکایی بزنند و آن را تحقق خواسته هایی تلقی کنند که ديگران به علت شرایط و یاسیاستهای خاص خود قادر به انجامش نیستند. در ۲۷ ژوئن ۱۹۹۳ الجماعة الاسلاميه در بیانیه ای به بررسی اتهام شيخ عبدالرحمن و ارتباط او با انفجار مرکز تجارت جهانی در نیویورک پرداخت و با اين عنوان که باید به اين

اتهامات بیهوده پایان داد محکومیت وی را از نظر حقوقی نادرست دانست. در این بیانیه خاطر نشان شده بود که به این پرونده از دو جهت شکلی و ماهوی ایراد وارد است. اعتراض شکلی به پرونده با توجه به حجم عملیات نسبت داده شده به جماعت اسلامی است که فراتر از توان یک دولت و یا چند دولت می باشد و نمی تواند کار چند نفر باشد که به اعتراف مسئولان آمریکایی هیچ ارتباطی با خارج نداشته اند. ایراد شکلی دیگر تناقض گویی و سرگردانی مسئولان آمریکایی در این پرونده است که ابتدا عملیات را به یک گروه از مصری ها و فلسطینی ها نسبت دادند، ولی سپس حرف خود را عوض کردند و گفتند که این انفجار کار سودانی ها بوده است و آن را به دولت سودان نسبت دادند. الجماعة الاسلامیة استدلال می کرد: از نظر ماهوی این حکم خدشه دار است، زیرا به رغم اینکه ما اعلام کرده بودیم با انفجار مرکز تجارت جهانی در نیویورک ارتباطی نداریم و در عین حال دوست نداریم به خاطر کاری که نکرده ایم مورد ستایش و یا خدمت قرار گیریم، اما مسئولان آمریکایی بی توجه به این مواضع کوشیدند دکتر عمر عبدالرحمن را به این حادثه پیوند بزنند. «الجماعة الاسلامیه در این بیانیه افزود: «اگر همه اینها، نمایشنامه ای از دروغ و بهتان بوده است پس ما به ایالات متحده آمریکا می گوئیم که با این کار خود خطای بزرگی مرتکب شد و جبهه ای را مقابل خود گشود که می توانست از آن اجتناب کند.» الجماعة الاسلامیه در این بیانیه می پرسد: «آیا این دشمنی پایان می پذیرد؟ آیا این دست شیطانی که مسلمانان را در سوماتالی و نقاط دیگر سرکوب می کند و از جنایتکاران در بوسنی و نقاط دیگر حمایت می نماید سرانجام از کار خواهد افتاد؟»

در این بیانیه همچنین آمده است: «این موضوع تنها مربوط به شیخ عمر عبدالرحمن نمی شود، آن گونه که ما وی را شناخته ایم او سلف صالح ابن حنبل و ابن تیمیه و دیگران است، بلکه این زخم در گلوی همه مسلمانانی است که غیرت دینی و اسلامی دارند... مسلمانان تاکی نسبت به تجاوز به محرّمات خود ساکت خواهند نشست؟ این ظلم و قهر و طغیان تاکی ادامه خواهد یافت؟ این سیاست شیطانی و ویرانگر و عربده کشی ها تا چه زمانی ادامه خواهد یافت؟»

هنگامی که رأی محکومیت عمر عبدالرحمن صادر شد الجماعة الاسلامیه در ۱۹ ژانویه ۱۹۹۶ در بیانیه‌ای عبارات تندتری را علیه آمریکا به کار گرفت تا آنجا که به صراحت اعلام کرد عملیات برضد آمریکایی‌ها در راه است. دولت آمریکا پس از اینکه دریافت متحدانش قادر به پی‌گیری و ادامه مبارزه نیستند خود وارد میدان شده است و تصمیم به مبارزه رودررو با جنبش اسلامی و گروههای جهادی و رهبران اسلامی گرفته است. از این رو الجماعة الاسلامیه اعلام می‌کند که بیعت با خدا راهی برگشت ناپذیر است و هر ضربه را با ضربه‌ای متقابل پاسخ خواهد داد و از این پس منافع مسئولان آمریکایی هدفهای مشروع جهاد مشروع آنها خواهند بود تا اینکه شیخ مجاهد دکتر عمر عبدالرحمن و سایر برادرانش از زندان آمریکا رهایی یابند. در این بیانیه همچنین خواسته شد: «همه مسلمانان در همه نقاط جهان انتقام تجاوز به محرمات خود را بگیرند و بینی آمریکا را به خاک بمالند» و اینکه «به زودی آمریکا در خواهد یافت که توان مقابله با میلیونها مسلمان در همه نقاط جهان را نخواهد داشت».

اما از آنجا که در عمل هیچیک از این تهدیدها تحقق نیافت این اطمینان برای ناظران به وجود آمد که تهدیدهای الجماعة الاسلامیه جدی نبوده و آن هشدارها تنها برای اثبات وجود و ممانعت از نقش شاخص و برجسته الطواهری و بن لادن در میدان مبارزه با آمریکا بوده است. هنگامی که آمریکا، سودان و افغانستان را در پی انفجار سفارت خانه هایش در آفریقا بمباران کرد الجماعة الاسلامیه در بیانیه‌ای این بمبارانها را اقدامی وحشیانه و ناجوانمردانه توصیف نمود که بر هیچ پایه و اصولی استوار نیست و همه مرزها را نقض کرده است. در عین حال این حملات تلاشی تلقی شدند که در پس آن آمریکا کوشید ناتوانی نیروهایش را در مبارزه رودررو با مجاهدان در میدان جنگ و سوء تدبیر کاخ سفید را با بمباران شهرها و کشتن بچه‌ها بپوشاند، و از جنبشهای اسلامی و جهادی دعوت شد که «به سهم خود در قبال این تجاوز بایستند و با آمریکا به زبانی که می‌فهمد سخن بگویند... هم اکنون وقت آن رسیده است که به سیاست کشتن مسلمانان و خوار کردن آنان در عتبه کاخ سفید برای سرپوش نهادن بر شهوترانی حکام این کشور و رسواییها و شکستهای

داخلیشان پایان بخشیم.» این بیانیه همچنین با مخاطب قرار دادن مردم آمریکا افزود: «یک میلیارد مسلمان برای برابری با قدرت تخریبی سلاحهای کشتار جمعی آمریکا می توانند خود تبدیل به بمب شوند.»

اما سازمان الجهاد و الطواهری، رهبر این سازمان، ترجیح دادند که روشی به غایت ضدآمریکایی اتخاذ کنند و این در حالی بود که الجهاد تاکید داشت که بنیادگرایان باید عملیات خود را در کشورهایشان یعنی برضد دشمن نزدیک متمرکز کنند. این تعهدی بود که سازمان بدان عمل می کرد تا اینکه طی مقاله ای با عنوان «لائیک ها» در شماره ۲۹ نشریه المجاهدون در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۹۵ رسماً رویکرد خود را تغییر داد و اعلام کرد که آمریکا به عنوان دشمن دور باید هدف قرار گیرد: «آنان در گذشته مبارزه با استعمار غربی تحت پوشش هم پیمانی با روسیه کمونیست را ادعا می کردند و در این پوشش جنبشهای اسلامی را به سود غرب و روس های کمونیست سرکوب می نمودند، اما با گذشت زمان پرده ها کنار رفت و ائتلاف مستحکم میان مبارزان لائیک ها و غرب استعماری و اسرائیل برضد مجاهدان اسلام آشکار شد و این حقیقت روشن شد که این افراد در گذشته و حال آمادگی اتحاد با دشمن خارجی را هر که بخواهد باشد برضد جنبش اسلامی دارند و روشن شد آنچه تحت عنوان آزادی فلسطین و به دریا ریختن یهودیان شعار می دادند تنها مصرف داخلی داشته و به سود ائتلاف با روس کمونیست بوده است. اما هم اکنون لائیک ها به بزرگترین مدافع اسرائیل برضد جنبش اسلامی تبدیل شده اند و چنین است صحنه نبرد میان گروههای کفر (غربی و روسی و صهیونیستی و ملی گرا) و میان مجاهدین (طلایه داران امت اسلامی). از این رو خداوند سبحان به ما دستور داد که این حقیقت را درک کنیم که میدان مبارزه فلسطین و الجزایر و بوسنی و چین میدانی واحد است و کشمکش فلسطین علی الاصول به سرانجام نخواهد رسید و قدس را فتح نخواهیم کرد مگر آنکه مبارزه در کشور هایمان به سرانجام برسد.»

پس از دو سال لحن و کلام سازمان الجهاد تغییر یافت. چهار ماه پیش از اعلام تأسیس «جبهه اسلامی جهانی مبارزه با یهودیان و صلیبی ها» و به طور مشخص در نوامبر ۱۹۹۷ در

شماره ۴۴ نشریه المجاهدون مقاله ای با عنوان «آمریکا و توهم قدرت» چاپ شد که پاسخی به فهرست وزارت امور خارجه آمریکا در مورد گروههای حامی تروریسم در جهان از جمله گروههای مصری الجماعة الاسلامیه و الجهاد و همچنین سازمان القاعده بود.

نشریه المجاهدون در این مقاله درس تلخ ویتنام و همچنین عقب نشینی آمریکا از لبنان پس از انفجار مقرر تفنگ داران دریایی این کشور و همچنین بسیج گسترده ای که آمریکا در حمله به عراق برضد خود دید و همچنین عقب نشینی حقیرانه اش از سومالی را به آمریکایی ها یادآور شد و افزود: «آمریکا این همه را فراموش کرده و به مردم مسلمان در بوسنی، الجزایر، مصر، فلسطین، جزیره العرب، کشمیر، سودان، یمن، لبنان و کشورهای خلیج فارس تعرض می کند و در هر یک از این نقاط مستقیم و یا غیرمستقیم و توسط نوکرانش جنایتی آفریده است. آنچه آمریکا را در این راه پیش می برد کینه کورکورانه یهودیان برضد اسلام و میراث کینه جویانه صلیبی برضد مسلمانان است. آمریکا هم اکنون کاملاً در دست یهودیان است. تبلیغات، انتخابات، اقتصاد و سیاست آمریکا در دست آنانست و اغلب سیاستها و عملکردهای آمریکا از مرز هم پیمانی سیاسی با اسرائیل فراتر رفته و به درجه خدمت به مصالح اسرائیل حتی به زیان منافع آمریکا رسیده است.»

نشریه المجاهدون همچنین خاطر نشان کرد که «آمریکا روشهای افشا شده و پستی دارد. از اسرائیل برای تجاوز به کشورهای مجاور آن و کشتن انسانهای بیگناه و انبار سلاحهای پیشرفته از نظر کمی و کیفی به ویژه بمبهای اتمی استفاده می کند تا همسایگان ترسوی اسرائیل را از هرگونه فکر مخالفت با سیاست آمریکا و یهودیان برحذر دارد و همچنین اسرائیل این مأموریت بزرگ را برعهده دارد که مقامت اسلامی روبره رشد در فلسطین را سرکوب کند... آمریکا بیش از هر کس می داند با این سیاست بدبختی خود را فراهم می آورد. آن گاه که آمریکایی ها گفتند که بزرگترین دشمنشان تندروی اسلامی است به نیمی از حقیقت اعتراف کردند، اما نیم دیگر واقعیت را پنهان داشتند و آن اینکه نابودی آمریکا انشاء الله تعالی به دست مسلمانان انجام می گیرد و این حکم سنت و قانون مکافات الهی است.»

نشریه المجاهدون در این مقاله می‌افزاید: «ما به درستی نقاط ضعف آمریکا را می‌دانیم: کشتن آمریکایی‌ها و یهودیان به معنای فرستادن این اجساد برای آنانست و اگر با چندین تن مواد منفجره ما را بمباران می‌کنند و پیکر کودکان ما را متلاشی می‌نمایند و با بمبهای فسفوری فرزندان ما را می‌سوزانند بر ماست که گوشت سوخته فرزندانشان را در برابر چشمهایشان قرار دهیم. آمریکا باید بهای اقدامات خود را آن هم بسیار گران بدهد. اگر ما ملت شهادتیم، چنانچه ادعا داریم، چیزی که می‌خواهیم شجاعت و اراده جنگ و صداقت در ادعاهای خود در مورد دوست داشتن مرگ در راه خداست. این کلید پیروزی ما و شکست دشمن است. اگر می‌خواهید آزاد زندگی کنید و با عزت بمیرید و در زمره شهدا قرار گیرید در برابرتان راه روشن است و هیچ شکی وجود ندارد. مردان این راه کجایند؟»

اختلاف دو سازمان الجماعة الاسلامیه و الجهاد تنها به چگونگی موضع‌گیری هریک از آنان در قبال آمریکا خلاصه نمی‌شود، بلکه به نظر می‌رسد که این دو سازمان در شیوه‌های مبارزه برای تحقق هدفهای خود طی سالهای خشونت دینی در دهه نود در مصر باهم اختلاف داشته‌اند. طی این مدت الجماعة الاسلامیه هیچ‌گاه به شیوه عملیات انتحاری روی نیاورد و از عناصر خود با شیوه مقابله مستقیم میان آنان و هدف مورد نظر و حذف هدف محافظت کرد. این سازمان در ترور دکتر رفعت المحجوب، رییس سابق مجلس مصر؛ و همچنین دکتر فرج فوده، اندیشمند مصری؛ و نیز ترور نافر جام نجیب محفوظ و صفوت شریف، وزیر تبلیغات، در قاهره از این روش استفاده کرد. الجماعة الاسلامیه همچنین در عملیات ترور حسنی مبارک در آدیس آبابا از همین شیوه پیروی کرد. این شیوه در حمله به جهانگردان و بانکها و نیروهای امنیتی نیز مورد استفاده قرار گرفت. البته در حادثه اقصا، حادثه قتل عام دهها جهانگرد خارجی، آن‌گاه که همه مهاجمان به قتل رسیدند این تردید به وجود آمد که آیا آنان همدیگر را کشته‌اند و پیش از آنکه توسط پلیس دستگیر شوند دست به خودکشی زده‌اند تا اسرارشان به گور برود. به رغم این امر آنچه مشخص است اینکه الجماعة الاسلامیه این کار را اجازه نمی‌دهد. روزنامه الحیاة در سال ۱۹۹۳ خبر خودکشی یک عنصر این سازمان در خلال تحقیق در یک ساختمان شهر الصعید را منتشر کرد.

براساس این گزارش، این فرد خود را از پنجره طبقه ششم ساختمان بیرون انداخت و کشته شد.

در همان زمان فؤاد قاسم، سخنگوی الجماعة الاسلامیه، با خبرنگار روزنامه الحیاة در قاهره تماس گرفت و این واقعه را تکذیب و تأکید کرد که الجماعة الاسلامیه خودکشی را به هر دلیلی درست نمی‌داند و افزود عناصر این سازمان ممکن است تا مرگ بجنگند، اما هرگز و به هیچ عنوان دست به خودکشی نمی‌زنند.

در مقابل، سازمان الجهاد و دیگر سازمانهای جهادی دیگر که افکار و شیوه‌های مشابهی دارند همچون سازمان القاعده طی سالهای گذشته از سیاست عملیات انتحاری پیروی کرده‌اند که نخستین آنان در سال ۱۹۹۳ و در ترور حسن الفی، وزیر کشور سابق مصر، به وقوع پیوست. در این حمله محمود حافظ، عضو الجهاد، هنگام عبور کاروان الفی نزدیک ساختمان وزارت کشور خود را منفجر کرد و پس از آن الطواهری نوار کاستی را پخش کرد که در آن، حافظ علل اقدام به ترور الفی و کشتن خود را توضیح می‌داد.

در ماه نوامبر سال ۱۹۹۷ دو نفر از عناصر الجهاد در عملیاتی انتحاری سفارت مصر را در پاکستان منفجر کردند. سازمان الجهاد در بیانیه‌ای مسئولیت این حمله را به عهده گرفت و اعلام کرد که این عملیات را برای مجازات دولت پاکستان که چهار عضو الجهاد را به دولت مصر تحویل داد به اجرا گذاشته است. در این بیانیه همچنین اعلام شد که مجاهدین حملات دیگری را برای آینده تدارک می‌بینند و در ضمن جزئیات اجرای عملیات انتحاری علیه سفارت مصر در پاکستان تشریح شد. دشوار است که بپذیریم افغان‌های عرب در سفر طولانی و خونین خود بدون توجیه دست به اقداماتی زده باشند. به یقین آنان مبانی فقهی برای اقدامات خود پایه‌ریزی کرده‌اند و این مبانی را پذیرفته‌اند، حتی اگر این مبانی از نظر دیگران خطا باشد.

به عنوان مثال سازمان الجهاد بحثی با عنوان «عملیات شهادت طلبانه از دیدگاه شرعی» مطرح کرد که بخشی از آن در شماره ۴۰۰ و چهارم نشریه المجاهدون به چاپ رسید. در این مقاله چنین نتیجه گرفته شد که «عملیات شهادت طلبانه مباح است، می‌توان

خود را برای مصلحتی دینی از بین برد، اجماع علما بر جواز خود را به کشتن دادن در جهاد، جایز بودن حمله دستجمعی و یکباره بر دشمن بزرگ در جهاد، خارج بودن آنکه برای مصلحت دینی خود را به کشتن می دهد از نهی وارده در قرآن کریم که می فرماید: «ولاتقتلوا انفسکم انه کان بکم رحیماً»، همچنین مستثنی بودن آنکه خود را در راه خدا به کشتن می دهد از این آیه شریفه: «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه» و «فضل الصبر لمن ایقن الأسر و القتال حتی الموت» و «فضل الصبر عن القتل فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر»، جایز بودن از بین بردن خود برای مصلحتی عمومی، و جواز خودکشی برای فاش نکردن اسرار زیر شکنجه». □



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی